

ضربه سهمگین کودتا در سازمان مجاهدین، دانشجویان مسلمان و مبارز را در اندیشه یافتن علت آن فرو برد. آن‌ها ضعف فکری و سستی پایه‌های اعتقادی اعضای سازمان را عامل تعیین‌کننده‌ای در این جهت دانستند و این بود که صید صیاد نشدند.

آقای صوفی: شهید حمید سلیمی که از بچه‌های دانشکده فنی بود به خانه ما آمد. او جثه کوچکی داشت. و به نظر نمی‌آمد آدمی در این سن و سال، حرفی برای گفتن داشته باشد. ولی در همان جلسه اول متوجه شدیم که ایشان برخوردهایی بزرگ‌منشانه دارد و حرف‌های عمیق و بزرگ است.

بحث‌ها درباره مبارزه مسلحانه بود. و ما علت انحراف را تجزیه و تحلیل می‌کردیم. در آن موقع بچه‌ها به مبارزه علمی، بیش از فعالیت فرهنگی فکر می‌کردند و قبل از آن‌که خودسازی کرده باشند، می‌رفتند به طرف مبارزه مسلحانه و طبعاً طعمه‌ای می‌شدند برای مارکسیست‌ها. چون در زمینه فرهنگی قرآن کار نکرده بودند. بعدها «بنی صدر» هم کتابی نوشت به اسم «منافقین از دیدگاه ما» - یک جزوه زیراکسی بود که بعد هم پخش شد - او نوشته بود در قرآن آیات متعددی آمده که نباید به منافقین اعتماد کرد و مسلمان‌ها نباید به غیر خودشان اعتماد کنند و از آن‌ها دوست بگیرند.

اکنون بازبینی در باورهای مذهبی و میل به خلوص اعتقادی و روی آوردن به مطالعات عمیق‌تر مذهبی و مستون اصیل‌تر در دانشجویان اوج گرفته بود. آن‌ها از افتادن به هرگونه التقاط فکری بی‌مناک بودند.

آقای احمد کرمی: خیانت مارکسیست‌ها و گروه التقاطی به مبارزه نیروهای مسلمان زنگ خطری بود می‌گفت که دیگر جایز نیست بچه مسلمان‌ها در امر مبارزه، حالت دوگانگی داشته باشند و فکر نکنند که با همکاری غیرمسلمان‌ها می‌توانند کار اسلامی پیش ببرند. در نتیجه بچه مسلمان‌ها فهمیدند که باید همه چیز غیرمسلمان‌ها جدا و تمامی خط‌ها تفکیک شوند.

به گفته خرقانیان، تلاش شدیدتر برای جذب دانشجویان و مرزبندی دقیق‌تر با مارکسیست‌ها و هواداران مجاهدین خلق و یا هرکس و کاری که بوی ساواک می‌دهد، در صدر برنامه دانشجویان قرار گرفت.

خرفانیان: از سال ۱۳۵۴ که انحراف در بین زندانیان شروع شده بود، بچه‌ها می‌کوشیدند خود را از نظر ایدئولوژی مخفی کنند و به هیچ‌وجه با عناصر التقاطی - که البته در آن موقع چیزی به نام التقاطی در دانشگاه معروف نبود - یکی نشوند. چپی‌ها و مسلمان‌ها به شکل دو نیرو گاهی در مقابل هم جبهه‌گیری می‌کردند؛ و ما سعی می‌کردیم در جو سیاسی دانشگاه پیروز شویم.

در دانشگاه ما یکی کتابخانه کوچک و یک بوفه قرار داشت که رأی‌گیری، به دست ما اداره می‌شد. تلاش ما بر این بود که بچه‌های مذهبی وارد صحنه بشوند تا رأی بیشتری بیاوریم. حالا هرکس رأیش بیشتر می‌شد، نفوذش هم بیشتر می‌شد. این‌ها زمینه‌هایی بود که ما می‌توانستیم نیرو جذب کنیم. در عوض هم در برنامه انتخاب نماینده دانشجویی در سطح دانشگاه - که بوی ساواک می‌داد - شرکت نمی‌کردیم. اگر هم کسی را می‌خواستیم وارد جمع خود کنیم، در موردش خیلی تحقیق می‌کردیم.

وقتی می‌گفتند چپی‌ها و مسلمان‌ها هر کدام ۵ هزار تومان کتاب بخرند - برای فروش - این برای ما خیلی حیاتی بود که بتوانیم کل قضیه را در دست بگیریم. به این دلیل تلاش زیادی برای جذب بچه‌ها می‌کردیم، تا بتوانیم رأی بیشتری بیاوریم و حتی مهم بود که بتوانیم رأی آن‌هایی را هم که بی‌خط بودند، جلب کنیم. اگر آن‌ها به ما رأی می‌دادند، ما می‌توانستیم حاکمیت را به دست بگیریم. چون اوایل کار، ما ضعیف بودیم و بچه‌های چپی در تبریز خیلی قدرت داشتند اما سرانجام، جو غالب را ما به دست گرفتیم.

سال‌ها بود که مارکسیست‌ها و مسلمان‌ها علی‌رغم همه تضادهای عقیدتی و جدال‌های فکری، از نظر عملی در مبارزات و تظاهرات صنفی و سیاسی بطور مشترک کار می‌کردند. اما اکنون مسلمانان می‌گویند که چپی‌ها از پشت خنجر می‌زنند. آن‌ها از تجربه کودتای مارکسیست‌ها در سازمان مجاهدین بی‌مناک بودند و هیچ اعتمادی به مارکسیست‌ها نداشتند.

لذا در تمامی مواضع، خطوط خود را جدا کردند و هیچ‌گونه همکاری با آنان را نپذیرفتند و این امر مایه شفافیت مواضع و رشد گرایش جوانان و بانوان به مذهب و حجاب اسلامی شد. استقبال جدید دانشجویان از ارزش‌های اسلامی، یکی از برکات شفافیت مواضع و اندیشه‌ها در این سال‌ها بود.

احمد کرمی: در سال ۱۳۵۴ که جریان منافقین پیش آمد، خطوط فکری و سیاسی، دقیقاً از همدیگر تفکیک شد. اینجا بود که حجاب اسلامی دانشجویان دختر شکل گرفت و به قول یکی از خانواده‌ها مثل این بود که یک مرتبه در سال ۵۴ یکی در را باز کند. تا آن موقع معلوم نبود که پشت در چه خبر است. این در را که باز کردند، دخترها ریختند بیرون، و این سؤال پیش آمد که این‌ها چگونه با حجاب شدند.

دختران دانشجویی مسلمان هویت خودشان را عیان کردند و با گذاشتن روسری نشان دادند از آن‌هایی که حرف‌های مارکسیستی را بلغور می‌کنند جدا شده‌اند و به هویت مشخصی از اسلام دست یافته‌اند.

این برنامه تأثیرات بسیار مثبتی داشت و باعث شد که مردم بفهمند دانشجویان به دنبال مسائل اسلامی هستند. و چون محیط خوابگاه، محیط بسته‌ای بود، بچه‌ها در شهر ساکن شدند تا با مردم در تماس باشند.

زرکوب: با توجه به اتفاقاتی که قبلاً برای دانشجویان رخ داده بود و با کسب تجربه از شکست‌ها و ضربه‌هایی که خورده بودند، بچه‌ها به فکر افتادند که اولاً تا می‌توانند به خودسازی علمی، فکری و عملی بپردازند؛ ثانیاً از ورود به هرگونه تشکل مشکوک (و یا تحمیلی)^۱ بپرهیزند و به علاوه کاری بکنند که دور از دسترس ساواک باشند؛ لذا عده‌ای علی‌رغم داشتن خوابگاه، اتاقی هم مخفیانه اجاره کرده بودند، که در صورت دستگیری و حمله ساواک به وسایل افراد در خوابگاه به آنجا پناه می‌بردند. بدیهی است که در آنجا اثری از کتب و نشریات اعتقادی آنان پیدا نمی‌شد.

۱. تحمیلی به اغلب حرکت‌هایی گفته می‌شد که در خوابگاه صورت می‌گرفت و شکل گرفته از بیرون بود. و افرادی که برای خود برنامه‌ای یا فعالیتی نداشتند موقع حمله ساواک به خوابگاه در دام می‌افتادند.

جنبش دانشجویی و وقایع سال ۱۳۵۵

تقویم حوادث مهم سیاسی سال ۱۳۵۵

۱۳۵۵/۱/۲۹ محمدرضا کامیابی در درگیری مسلحانه در خیابان خراسان کشته شد.

۱۳۵۵/۱/۳۱ جمال شریفزاده شیرازی و مهدی موسوی قمی، در زد و خورد مسلحانه با مأموران رژیم در خیابان منیریه تهران کشته شدند. منابع رژیم آن‌ها را به عنوان مارکسیست اسلامی معرفی کردند.

۱۳۵۵/۲/۷ دو مرد و یک زن مسلح در خیابان منیریه در درگیری مسلحانه کشته شدند.

۱۳۵۵/۲/۱۴ دو نفر از چریک‌های مخالف رژیم با نام‌های «گرسبوز برومند» و «خسرو صفائی» در درگیری خیابانی با مأموران رژیم کشته شدند.

۱۳۵۵/۲/۲۵ چهار تن به نام‌های سیدمهدی هاشمی (طلبه)، محمد حسین جعفرزاده (دانشجو)، اسدالله جعفرزاده (کاسب) و محمداسماعیل ابراهیمی

- (مکانیک)، به اتهام قتل حجت‌الاسلام شمس‌آبادی بازداشت شدند.
- در درگیری میان یک گروه مسلح با مأموران رژیم، یازده تن از این گروه کشته شدند؛ و چهار نفر از مأموران رژیم نیز به قتل رسیدند.
- ۱۳۵۵/۲/۲۶ در نتیجه زد و خورد و تیراندازی شدیدی که در تهران‌نو، کوی کن و میدان محسنی تهران روی داد، هجده چریک و چهار مأمور کشته شدند که رئیس کلانتری قلعهک جزء کشته‌شدگان است.
- ده نفر از مخالفان رژیم در رشت، قزوین و کرج، در زدو خورد مسلحانه با مأموران کشته شدند.
- ۱۳۵۵/۳/۲۸ دو تن از افراد گروه مهدویون، به نام مهدی و محمدامیر شاهی به شهادت رسیدند.
- ۱۳۵۵/۴/۲ در تهران‌نو و عباس‌آباد دو جوان مسلح در برخورد با مأموران انتظامی کشته شدند. پس از شناسایی، نام یکی از آن دو، «رحیمی علی‌آبادی» بود.
- ۱۳۵۵/۳/۲۸ دو زن و یک مرد از گروه‌های مخالف رژیم، با نام‌های نسترن گل‌آقا، گلرخ مهدوی و حمیدرضا هزارخانی، در درگیری مسلحانه با مأموران رژیم کشته شدند.
- ۱۳۵۵/۴/۵ یک زن مسلح در تهران کشته شد. به دنبال یک درگیری مسلحانه بین مأموران انتظامی و یک زن به نام مریم شاهی، هفت نفر از جمله چهار مأمور و سه نفر از عابران مجروح شدند.
- ۱۳۵۵/۴/۸ حمید اشرف و نه نفر دیگر از گروه وی در درگیری مسلحانه در منطقه مهرآباد جنوبی به قتل رسیدند. با کشته شدن این عده سازمان چریک‌های فدایی خلق تقریباً از هم پاشیده شد.
- ۱۳۵۵/۴/۱۰ چهار نفر از مخالفان رژیم در چهار منطقه تهران در اثر درگیری مسلحانه با مأموران شاه، به قتل رسیدند. اسامی کشته‌شدگان عبارت است از: ابوالحسن شایگان، نادر احمد هاشمی، افسرالسادات حسینی و حمید آرین.
- ۱۳۵۵/۴/۱۲ روزنامه اطلاعات برای جوسازی علیه آیت‌الله خمینی نوشت:

«خمینی در عراق با مارکسیست‌های اسلامی تماس دارد.»

رسانه‌ها: دو نفر از مخالفین به نام‌های میکائیل مختارزاده و فرد دومی که هویتش مشخص نشد، خود را به مأموران رژیم تسلیم کردند.

۱۳۵۵/۴/۳۰ در رسانه‌ها اعلام شد که به دنبال اعلامیه دادرسی نیروهای مسلح مبنی بر معافیت همدستان تروریست‌ها از مجازات در صورت معرفی به مراجع انتظامی، در ده روز گذشته چهار نفر دیگر از این افراد در تهران و شهرستان‌ها خود را معرفی کردند و پس از این که اطلاعات خویش را در اختیار دادگاه قرار دادند، (پس از ۲۴ ساعت) آزاد شدند.

۱۳۵۵/۵/۱۷ روزنامه اطلاعات ضمن معرفی گروه «هدفی‌ها» به عنوان «چهار امامی‌ها»، نوشت: گروه چهار امامی، خطرناکترین شبکه تروریستی است که گروه‌های ترور در داخل و خارج از کشور تشکیل داده بودند. گروهی ساواک به نام گروه هدفی‌ها نامگذاری کرده بود همان جمعی بود که همراه با سیدمهدی هاشمی دستگیر شدند.

۱۳۵۵/۶/۱۶ سه مستشار امریکایی به اسامی رابرت کرون گارد، ویلیام کاترل و دونالد اسمیت به هلاکت رسیدند. منابع رژیم درباره این ترور نوشتند: عوامل ترور از یک گروه «مارکسیست اسلامی» هستند و این گروه قبلاً سه افسر امریکایی را به قتل رسانده‌اند.

۱۳۵۵/۶/۷ دو تن از مخالفان رژیم به نام‌های محمد صفری لنگرودی و اعظم روحی آهنگران به اتهام اقدامات تروریستی اعدام شدند. یک مقام امنیتی نامبردگان را قاتل محمد صادق فاتح سرمایه‌دار و بانزرگان معروف دانست.

۱۳۵۵/۶/۱۴ سه نفر از مخالفان رژیم کشته و پنج نفر دیگر دستگیر شدند. در بین کشته‌شدگان، حسن آلاپوش، یکی از عاملین ترور سه امریکایی به چشم می‌خورد.

۱۳۵۵/۶/۱۵ «محمود جلیل‌زاده شبستری»، به اتهام همکاری با یک گروه تروریستی اعدام شد.

۱۳۵۵/۷/۴ آیت‌الله خمینی به مناسبت عید سعید فطر پیامی منتشر کرد.

۱۳۵۵/۷/۱۶ سه زن و مرد مخالف رژیم به نام‌های مهدی میرصادقی، محمدحسین اکبری آهنگر و سرور آلاپوش در حین تیراندازی و پرتاب نارنجک کشته شدند.

۱۳۵۵/۷/۱۷ محسن آلاپوش و علی‌رضا الفت در درگیری با مأموران پلیس به قتل رسیدند. سه زن و مرد هم در زد و خورد با مأموران پلیس در خیابان‌های شاهپور ابوریحان و سیروس کشته شدند. اسامی کشته‌شدگان عبارت است از: «پرویز داوری»، «تورج حیدری بیگوند» و «نرجس فجر عضدانلو».

۱۳۵۵/۸/۶ مجتبی آلاپوش و علیرضا الفت در زد و خورد مسلحانه خیابانی کشته شدند.

۱۳۵۵/۸/۱ دو تن از مخالفان به نام‌های سیمین تاج حریری و اکرم صادق‌پور کلوری، در درگیری مسلحانه با مأموران رژیم کشته شدند.

۱۳۵۵/۸/۶ رسانه‌ها: سه نفر از اعضای یکی از گروه‌های مخالف رژیم با نام‌های علی کمالی، اعظم وفایی و کاظم توکلی قینایی، ضمن سپردن تعهد لازم برای ترک فعالیت سیاسی، خود را به مأموران تسلیم کردند.

۱۳۵۵/۸/۱۱ همایون کیکاووسی، دیپلمات ایرانی در پاریس، بر اثر اصابت دو گلوله از ناحیه شکم و سینه مجروح شد و همچنین یک نفر پلیس مورد اصابت گلوله قرار گرفت.

۱۳۵۵/۸/۱۷ دو دانشجوی ایرانی به اتهام ترور یک دیپلمات ایرانی در پاریس دستگیر شدند. این دو که «نادر اسکویی» و «محمدرضا تکبیری» نام دارند، از اعضای فعال کنفدراسیون هستند. سه دانشجوی ایرانی نیز در کانادا تحت بازجویی قرار گرفتند.

۱۳۵۵/۸/۸۶ سه نفر از افراد اعضای سازمان مجاهدین خلق در زد و خورد مسلحانه با مأموران در خیابان شیوای تهران، به قتل رسیدند. اسامی کشته‌شدگان عبارت است از: بهرام آرام، محمد حاج شفیع‌ها و حسن باقری، رژیم این گروه را به‌عنوان مارکسیست اسلامی معرفی کرد. بعداً اعلام شد بهرام آرام زنده دستگیر شده است.

- ۱۳۵۵/۹/۱۴ حسن ابراری، از اعضای سازمان مجاهدین خلق اعدام شد.
- ۱۳۵۵/۹/۱۷ بنا به گفته یکی از مسئولین اداره اوقاف، سید مصطفی خمینی، توسط یکی از علاقه‌مندان به روحانیت در اداره اوقاف از توطئه ساواک برای ترور ایشان در مراسم حج امسال آگاهی یافت و توانست از چنگ آن‌ها بگریزد.
- ۱۳۵۵/۹/۲۹ «زهرا آقا بنی قلهکی»، عضو یکی از گروه‌های چریکی مخالف رژیم که به تازگی دستگیر شده است، اعدام شد.
- ۱۳۵۵/۱۰/۲ هشت نفر از اعضای سازمان مجاهدین خلق در درگیری مسلحانه با مأموران رژیم در خیابان‌های «وثوق» و «شهرآرا»، به قتل رسیدند. اسامی کشته‌شدگان عبارت است از: پرویز واعظزاده، رحیم تشکری، ماهرخ خیال، مینا رفیعی، جلال دهقان، حسن زکی‌زاده، مسعود صارمی و محمد علی پاریاد.
- ۱۳۵۵/۱۰/۷ بیانیه اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان اروپا به مناسبت ماه محرم و جنایات شاه در به شهادت رساندن «آیت‌الله غفاری» و «جهان پهلوان تختی» انتشار یافت.
- ۱۳۵۵/۱۰/۱۴ لیلا زمردیان، عضو سازمان مجاهدین خلق ایران، در درگیری مسلحانه با مأموران رژیم کشته شد.
- ۱۳۵۵/۱۰/۳۰ جیمی کارتر عضو حزب دمکرات امریکا، در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد؛ و برنامه تحول در سیاست بین‌المللی امریکا را اعلام کرد.
- ۱۳۵۵/۱۱/۵ در پی درگذشت محمد همایون بنیانگذار حسینیه ارشاد، گروهی از روحانیون و روشنفکران، مجلس ترحیمی در مسجد ارک تهران برگزار کردند.
- ۱۳۵۵/۱۱/۱۴ با عفو شاه، ۶۶ زندانی سیاسی آزاد شدند. سه تن از آزادشدگان، به اتهام ترور منصور در سال ۱۳۴۳ به زندان افتاده بودند.
- ۱۳۵۵/۱۱/۱۶ روزنامه اطلاعات: ظرف چند روز گذشته دو تن از اعضای فعال و تحت تعقیب گروه تروریست مارکسیست اسلامی در شهرستان‌های اصفهان و شیراز خود را به مقامات مسؤول معرفی کردند؛ یکی از آن دو نفر، فریبرز لبافی‌نژاد است.
- ۱۳۵۵/۱۱/۱۷ «مجبوبه متحدین» در درگیری نظامی با مأموران رژیم به قتل رسید.

۱۳۵۵/۱۱/۱۸ روزنامه اطلاعات تحت عنوان اعترافات شخصی به نام «بهرام آرام»، یادداشت‌های تکان دهنده او را به عنوان رهبر یک گروه مارکسیست اسلامی چاپ کرد: «نگران هستم که رفقا مرا اعدام کنند.» او با اشاره به زندگی تیمی با اکرم، عزت، سیمین و منیژه گفت: «از هر کجا شروع می‌کنم به خودم می‌رسم و می‌لنگم».

در پی قتل مشکوک حجت‌الاسلام شمس‌آبادی در نیمه فروردین ۱۳۵۵ که موافق رژیم و از مخالفین کتاب «شهید جاوید» بود، عده‌ای دستگیر شدند.

۱۳۵۵/۱۲/۲ در این رابطه محاکمه هدفی‌ها که متهم به قتل حجت‌الاسلام شمس‌آبادی هستند آغاز شد. سید مهدی هاشمی و چند تن دیگر از متهمین این پرونده هستند، ضمن نوشتن نامه‌هایی متعدد برای عالمان و مراجع شهرهای مختلف، این اتهام را به خود رژیم نسبت دادند. آن‌ها می‌گویند: «ساواک به قصد ایجاد اختلاف و کینه بین روحانیت دست به چنین کاری زده است».

۱۳۵۵/۱۲/۷ رسانه‌ها: یکی از اعضای گروه‌های مخالف رژیم به نام فاطمه صبور خود را به مأموران انتظامی تسلیم کرد.

۱۳۵۵/۱۲/۸ علی‌اکبر نبوی، بهنام امیردوانی و صبا بیژن‌زاده، در درگیری مسلحانه با مأموران شاه کشته شدند.

۱۳۵۵/۱۲/۹ معصومه طواف‌چیان و مهوش جاسمی، در درگیری مسلحانه با مأموران رژیم کشته شدند.

۱۳۵۵/۱۲/۱۸ «عبدالرضا کلانتر نیستانکی»، اعدام و «روح‌الله کفیلی»، با تخفیف به حبس ابد محکوم شد. همچنین احمد احمدی، از اعضای سازمان مجاهدین خلق، در یک درگیری دستگیر شد. وی یکی از اعضای حزب ملل اسلامی است.

۱۳۵۵/۱۲/۲۶ به دستور شاه، ششصد و پنجاه و سه زندانی دادگاه‌های نظامی عفو شدند. از میان عفو شدگان، نود و یک نفر به اتهام اقدام علیه امنیت کشور، محکوم شده بودند.

میراث سال ۵۴ و تداوم برخورد با هرزگی در محیط دانشگاه

میراث مبارزه و تلاش‌های بی‌سابقه دانشجویان دانشگاه در سال ۱۳۵۴، کم و بیش در سال ۱۳۵۵ نیز در دست مسلمان‌ها ادامه داشت. فعالیت‌های هنری و کنترل سینمای دانشگاه و شرکت تعاونی و کتابخانه و کتابفروشی، سنگرهای مهمی بودند که سال‌ها در انحصار عوامل حکومت و یا عوامل مارکسیست، بوده است سنگرها در سال ۱۳۵۴ فتح شدند و نیروهای مذهبی با شرکت کردن در این تشکلهای صنفی امکان ارتباط و آشنایی بیشتر با یکدیگر را یافتند و اعتماد و علاقه‌ای میان آنها برقرار شد که در نتیجه آن قدرتی بهم زدند. این مسأله زمینه‌ای شد برای اقدامات سیاسی آینده. اما هنوز رقبای آنها نیز از قدرت بالایی برخوردار بودند. شعاع تأثیر عملیات جمعی که در سال ۱۳۵۴ در تظاهرات ۱۵ خرداد و ۱۶ آذر و سرکوب هرزگان ساطع شده بود؛ و اقدام کنندگان به نام گروه ضربت مشهور شده بودند، در سال ۱۳۵۵ نیز ادامه یافت. هرچند پس از عملیات سال ۱۳۵۴ دیگر حرکت مشابهی علیه بی‌بندوباری‌ها انجام ندادند. اما تأثیر آن کار در سال ۱۳۵۵ هم ماندگار بود و دانشجویان مسلمان در همین سال به صورت انفرادی با ابتذال برخورد می‌کردند.

علی فیروزه: گروه ضربت قبل از ورود ما به دانشگاه وجود داشت. ولی وقتی ما وارد دانشگاه شدیم، هنوز هراس از «گروه ضربت» در بین عده‌ای احساس می‌شد. این گروه، از سال ۱۳۵۴ به بعد عملکردی نداشت. در اوایل زمستان ۱۳۵۵ برف بسیار سنگین باریده بود دانشجویان شروع کردند به برف بازی کردن و در ضمن برف بازی، تعدادی از دختران بی‌بندوبار را مورد حمله قرار دادند. آنها خودشان هم فهمیدند به چه دلیل همه گلوله‌های برفی به آنها اصابت می‌کند. به این ترتیب، بچه‌ها خشم خودشان را ابراز کردند.

خرقانیان: دختری در سال اول ورود به دانشگاه، خیلی بدلباس می‌پوشید و قر و غمزه می‌آمد. ما با آقای شفیع‌ی که بچه درسخوانی بود و شخصی دیگر، نقشه‌ای کشیدیم. آقای شفیع‌ی دم در کلاس همان دختر ایستاد و ما هم در نقاط دیگری به عنوان مراقبت ایستادیم.

شفیعی آن دختر را صدا کرد و گفت: «تو چرا با این قیافه ظاهر می‌شوی؟ چرا رعایت نمی‌کنی؟» و با تخم مرغ زد توی سر دختره؛ و با جزوه‌ای که لوله کرده بود، کوبید به سرش و گفت: «اشرف پهلوی خواهر شاه - که الگوی شماست و...»
شفیعی در روز روشن جلو چشم همه این کار را کرد؛ و کسی هم جرأت حرف زدن نداشت. از آن روز به بعد، بقیه خودشان را جمع و جور کردند.
البته عده‌ای از همین دخترهای قرتی هم بودند که واقعاً به ما احترام می‌گذاشتند و حتی خیلی‌ها در تظاهرات ما شرکت می‌کردند. و ما اگر می‌گفتیم امروز امتحان ندهید. امکان نداشت که بنشینند و امتحان بدهند. آن‌ها با ما همراهی می‌کردند و بی‌حجاب بودند ولی خیلی رعایت می‌کردند. حتی گاهی هم می‌آمدند و نماز می‌خواندند. با این که حجاب نداشتند.

چالش ایدئولوژیک در برابر مارکسیست‌ها،

مسئله میرم سال ۱۳۵۵

پس از مغلوب ساختن جریان رو به رشد هرزگی در دانشگاه، دانشجویان اکنون در اثر ضربه سختی که به نیروهای مذهبی وارد آمده بود در برابر یک مبارزه ایدئولوژیک قرار داشتند. چالش ایدئولوژیک و دفع شب‌هاتی که مارکسیست‌ها برای تزلزل جوانان مذهبی القا می‌کردند، مسئله اصلی دانشجویان مسلمان شده بود.

نوربخش: آن زمان در برنامه‌های کوهنوردی، بحث‌های مذهبی عمیقی می‌کردیم مبنی بر این که محوریت خدا تا چه اندازه باید در ذهن‌های ما محکم و آسیب‌ناپذیر باشد. افکار مارکسیستی بسیار قوی بود و در ایران در این زمینه تبلیغات بسیاری شده بود. بحث‌هایی از - طرف مقابل - مطرح می‌شد و چپ‌ها حالت تهاجمی داشتند. آن‌ها اغلب از مذهبی‌ها سؤال می‌کردند: «چرا نماز می‌خوانید؟ چرا می‌گویید که قیامت هست؟ و خدا هست؟» آقای قیامت‌یون حرکتی را در مقابل آن‌ها آغاز کرده بود. ایشان می‌پرسید: «اصلاً شما با چه استدلالی می‌گویید خدا نیست؟!»

آقای قیامت‌یون چراها را برعکس کرده بود. ابتکار ایشان در دانشگاه تبریز قدرتمند بود و دیگر کسی جرأت بحث کردن با ایشان را نداشت، چون آقای قیامت‌یون آن قدر بحث را ادامه می‌دادند تا طرف مقابل خسته شود.

هدفگیری جوانان خام و گریز مارکسیست‌ها از مواجهه با دانشجویان آگاه

دانشجویان بی‌تجربه از بنیان‌های فکری لازم برخوردار نبودند و به سادگی در دام صیادان می‌افتادند.

شعاری‌نژاد، نقاشی و خط و تئاتر و ورزش همه ابزارهایی بودند برای جذب قشر جوان ما فهمیدیم که به جای آموزش مستقیم، اگر به بچه‌ها الگو بدهیم، بهتر جذب می‌شوند.

به نظر من اول از نظر عاطفی جذب می‌شدیم نه فلسفی؛ مگر اینکه پیشینه داشته باشیم. بعد از آن بود که بحث‌ها شروع می‌شد. ما مطالعات عمیقی هم نداشتیم. مثلاً می‌دیدید که یک نفر مذهبی با خواندن یک کتاب داستان، غیرمذهبی شده است.

شباهت گروه‌های چپ برای متزلزل کردن دانشجویان تازه وارد

فقدان آگاهی‌های لازم مذهبی، زمینه‌ای بود برای القای شبهه در ذهن دانشجویان و استفاده از روش‌های جدلی برای جذب دانشجویان مسلمان.

مسعود خوانساری: چپی‌ها عمدتاً بر روی بچه‌هایی که خام بودند، کار می‌کردند. مثلاً به بچه‌هایی که می‌خواستند جذب بکنند، می‌گفتند در فلان صفحه مفاتیح نوشته: «وقتی که دل درد دارید فلان آیه را بخوانید، آن وقت خوب می‌شوید. حالا تو اگر دل درد داری برو فلان آیه را بخوان.» و یا مثلاً می‌گفتند: «اگر دندان‌درد می‌کند، در مفاتیح نوشته که چنین و چنان کن.» و یا این که مطالبی از کتاب «حایة المتقین» می‌آوردند و به بچه‌های تازه وارد دانشگاه می‌گفتند که اسلام یعنی این‌ها، دین یعنی این! برای این بچه‌ها بحث‌های فلسفی نمی‌کردند. با بچه‌هایی هم که آگاهی داشتند، وارد بحث‌های فلسفی نمی‌شدند.

بسیاری از بچه‌های مذهبی به دلیل مطالعه کتاب‌های ارزشمندی مثل کتاب‌های دکتر شریعتی و شهید مطهری نجات پیدا می‌کردند و می‌توانستند بر روی پای خود بایستند.

دانشجویان آبدیده دانشگاه نیز برای حفاظت از تازه‌واردان در برابر دام جبهه‌های رنگارنگ دانشگاه ناچار بودند برای هر دانشجوی تازه‌واردی یک مراقب و مأمور بگذارند.

خوانساری: بین بچه‌های مذهبی و چپی‌ها کار به کدورت کشیده بود و تقریباً همه چیز دست بچه مذهبی‌ها بود مثل تعارنی، تریا و کتابخانه. وسط اتاق کوهنوردی هم دیواری کشیده بودیم که در یک طرف، آن‌ها بودند و وسایلشان در طرف دیگر مذهبی‌ها. بچه‌ها انسجام مذهبی کاملی پیدا کرده بودند. ما از سال ۱۳۵۴ بچه‌هایی را که تازه وارد دانشگاه می‌شدند شناسایی می‌کردیم بر ایشان یک نفر مراقب تعیین می‌کردیم تا گروه‌های چپ نتوانند آن‌ها را جذب کنند. آن سال‌ها سال‌هایی بود که همه به دنبال جذب کردن بودند. بخصوص گروه‌های چپ که مهارت هم داشتند. ما در مرحله اول بچه‌ها را با کتاب‌های شریعتی آشنا می‌کردیم و بعد با کتاب‌های استاد مطهری سینمای دانشگاه هم که در اختیار ما بود و بچه‌ها از تهران فیلم‌های خوبی تهیه می‌کردند و در آنجا نمایش می‌دادیم. این‌ها برای جذب بچه‌ها خیلی مفید بود.

البته موقعیت بسیار دشوارتر از این بود؛ زیرا علاوه بر مواضع ایدئولوژیک، مواضع سیاسی و عاطفی دانشجویان مسلمان نیز مورد تهاجم قرار گرفته بود.

از سال ۵۴ به بعد هواداران سازمان مجاهدین خلق ثانوی، جبهه دیگری در برابر آن‌ها گشودند. معدود افراد باقیمانده سازمان مجاهدین خلق که هیچ مقاومتی در برابر کودتا نکرده بودند و با همان بتیان‌های فکری کودتاچیان، می‌خواستند وجهه اسلامی خود را حفظ و از سابقه شهادت مجاهدان اولیه ارتزاق کنند، گرچه هنوز سازمان و شکل معینی نداشتند و با آغاز انقلاب اسلامی در زندان با نام «سازمان مجاهدین خلق» اعلام موجودیت کردند اما پیش از آن‌هم در گوشه و کنار وجود داشتند و زیرکانه به القای شبهه نزد دانشجویان مسلمان می‌پرداختند.

حسین علایی: در سال ۱۳۵۵ بعضی از بچه‌های مذهبی و انقلابی می‌گفتند: «شما چرا آقای خمینی را این همه تکریم می‌کنید؟ چرا کس دیگری را مطرح نمی‌کنید؟» بعدها

فهمیدیم که این‌ها با اعضای منافق سازمان مجاهدین ارتباط داشته‌اند. می‌گفتند: «با رهبری یک نفره که نمی‌شود کار انجام داد!» یکی دیگر از همین افراد می‌گفت: «آقای خمینی چند سالشان است؟» من گفتم: «۷۰ سال» گفت: «مگر آدم دنبال پیرمرد می‌رود؟! فردا اگر او از دنیا رفت، می‌خواهیم چه بکنیم؟! باید دنبال سازمان باشیم.» این‌ها نمی‌خواستند ما به دنبال امام خمینی باشیم.

آنان دانشجویان مسلمان را دوباره به مبارزه مسلحانه دعوت می‌کردند اما دانشجویان مسلمان راه خود را برگزیده بودند.

صوفی: فاز مبارزه مسلحانه در آن زمان قطع شده بود و بچه‌های مذهبی وارد فاز جدیدی شده بودند.

فردی بود به نام آقای «وشاق» که عضو سازمان مجاهدین خلق بود و جلسات متعددی برای بچه‌ها برگزار می‌کرد. آن‌ها دوباره مشی مبارزه مسلحانه را در پیش گرفته بودند و می‌خواستند بچه‌ها را متقاعد به همکاری و قبول مشی مسلحانه بکنند. ولی بچه‌ها نپذیرفتند.

کار فکری - اعتقادی و افزایش آگاهی‌های سیاسی - تاریخی و یافتن پاسخ سؤالات بی‌شماری که در اذهان دانشجویان انباشته شده بود، وجه همت آنان بود و علاوه بر بهره‌گیری از کتاب‌های شریعتی و مطهری، از محضر اندیشمندان و صاحب‌نظران دیگر نیز استفاده می‌کردند.
نمونه‌ای از آن را آقای «احمد کرمی» بازگو می‌کند:

آمدن بعضی استادان از تهران از جمله آقای سیدمحمد مهدی جعفری و آقای فخرالدین حجازی از اتفاقات جالب آن سال بود.

در آن سال‌ها، داخل خانه‌ها، تعداد انبوهی از دانشجویان جمع می‌شدند و این جلسات حتی ۲۴ ساعت هم طول می‌کشید. آن‌ها در این جلسات، به تجزیه و تحلیل مسایل تاریخی و حرکات‌های اسلامی و نهضت‌هایی که در صد ساله اخیر اتفاق افتاده بود و نقش حضرت امام در مبارزات و سایر مسایلی مربوط به مبارزات ضد شاهنشاهی، می‌پرداختند.

یکی از این جلسات، جلسه‌ای بود که آقای سیدمحمد مهدی جعفری در منزل آقای رجایی خراسانی برگزار می‌کرد. در آن جلسه حدود هشتاد نفر از دانشجویان مسلمان شرکت کرده بودند، و این جلسه، به طور بی‌وقفه، حدود ۳۶ ساعت ادامه داشت. ایشان به تجزیه و تحلیل تاریخی جنبش‌های اسلامی، از قاجاریه تا زمان شاه می‌پرداخت؛ و دیدگاه‌ها و عملکرد نیروهای چپ و مجاهدین و نیروهای ملی‌گرا را بررسی می‌کرد.

اواخر سال ۱۳۵۵ در پی تحولات سیاسی جهانی و تغییرات هیأت حاکمه امریکا و بازتاب‌هایی که داخل ایران برجای نهاده بود، فعالیت نیروهای مذهبی نیز مانند سایر جریان‌های سیاسی شدت گرفته بود و از جمله نوارها و اعلامیه‌های ارسالی امام خمینی از نجف در سطح گسترده‌ای در ایران تکثیر و توزیع می‌شد. دانشجویان مسلمان دانشگاه تبریز هم که دو سال بود با بزرگداشت کم‌نظیر ۱۵ خرداد، خود پیشگام بازنمایی رهبری امام خمینی شده بودند. در این زمینه فعال بودند.

کرمی: طی سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۶ ارتباط ما بیشتر بین تبریز و تهران بود. اعلامیه‌های مختلفی به طور مشخص اعلامیه‌های حضرت امام - را در تهران از طریق آقای مفتاح می‌گرفتیم و در تبریز تکثیر و توزیع می‌کردیم. در این مدت مرحوم محمد خاتمی نقش به‌سزایی داشتند و ما در جوار ایشان بارها مسافرت کردیم.

تهیه و تکثیر و توزیع اعلامیه‌های امام خمینی امری بی‌نظیر بود؛ و یاورانی امین و جسور می‌طلبید. یاورانی که در کوران مبارزه شناخته شده بودند و پیوندی اعتقادی - عاطفی داشتند و همین ارتباط و آشنایی و همدلی بود که قدرت عمل دانشجویان مسلمان را افزون می‌کرد و پایه تظاهرات موفقیت‌آمیز آنان در سال قبل و نیز در ۱۵ خرداد سال ۱۳۵۵ شد. آقای هلی صوفی نمونه‌ای از آنهاست که نحوه آشنایی و ارتباط خود را بیان می‌کند. حکایت او معرف چگونگی آشنایی‌هاست.

صوفی: در سال ۱۳۵۵ من روزی رفتم به دانشکده فنی. روبه روی دانشکده فنی، سالن آمفی تئاتر رو باز قرار داشت. آنجا نشسته بودم و فکر می‌کردم که دیدم یکی دو نفر از بچه‌ها به نام‌های آقایان صفری و حسن نوربخش هم آمدند.

این‌ها همدیگر را می‌شناختند و با هم سلامی و علیکی کردند. من هم سلام و احوالپرسی کردم. آقای صفری را می‌شناختم ولی با آقای نوربخش آشنایی قبلی نداشتم و هنوز ارتباطم با آقای صفری ارتباطی مذهبی یا سیاسی نبود بلکه ایشان را به عنوان دانشجو می‌شناختم و چون یک دوره بالاتر از ما بود، کلاسشان با ما فرق می‌کرد. این بود که ارتباط زیادی نداشتیم.

آقای صفری و نوربخش با هم صحبت و شوخی می‌کردند. آقای نوربخش در تعاونی دانشجویی مشغول بود و راجع به این‌که آقای صفری برایشان از لاهیجان کلوچه می‌آورد و آنجا توزیع می‌کردند، صحبت می‌کردند. ایشان که رفت، من از آقای صفری پرسیدم: «او از بچه‌های مذهبی بود؟» گفت: «مذهبی؟» گفتم: «بله.» خودش را زد به آن راه و گفت: «شما از کجا این حرف را می‌زنید؟!» گفتم: سیمای او نشان می‌داد «حالا مگر مذهبی بودن چیز خاص است؟» او شروع کرد من را سؤال پیچ کردن. باز هم شروع کردیم بی‌مهابا جواب گفتن و علیه رژیم صحبت کردن و از مبارزات و فعالیت‌ها حرف زدن. آن جلسه مقدمه‌ای شد برای ارتباطات بعدی.

سپس من ایشان را به خانهدام دعوت کردم. رفتم خانه، و مفصلاً درباره اوضاع و احوال و جنبش مسلحانه و... صحبت کردیم و این سرآغاز ارتباط من با آن کانون دانشجویی بود، و از آنجا ارتباط سازمان یافته ما شروع شد. البته اول، یکی دو ساعتی مرا سؤال پیچ کرد ولی چون از من یکی دو حرکت در دانشگاه دیده بودند - که یکی در زمان اعتصاب بود و دیگری هم در درگیری با گارد دانشگاه - این بود که به من گفت ما شما را تحت نظر داشتیم و به بچه‌ها هم شما را معرفی کردیم، بچه‌ها شما را می‌شناختند، منتها ارتباط یک‌طرفه بود و شما آن‌ها را نمی‌شناختید. به او گفتم من کارمندم و حقوق می‌گیریم و این همه زندگی ماست. من در آن زمان، یک ماشین ژیان داشتم. گفتم: «برداشت من از مکتب این است که من مالک هیچ کدام از این‌ها نیستم و خوشحال می‌شوم که بتوانم این‌ها را به صاحبان اصلی‌اش که بچه‌های مسلمان هستند، و همیشه زحمت می‌کشند و مبارزه می‌کنند برگردانم و در اختیار آن‌ها قرار بدهم.»

خیزش دیگری در سالروز ۱۵ خرداد در دانشگاه

برجسته‌سازی و تجلیل از قیام نیمه خرداد ۱۳۴۲ نماد جنبش اسلامی ایران بود و به روند مبارزه جهت و معنی ویژه‌ای می‌بخشید؛ به همین دلیل هم بود که نیروهای چپ دانشگاه در آن مشارکت نمی‌کردند.

تجربه موفق سال ۱۳۵۴ باعث شد که دانشجویان مسلمان آنرا در سال ۱۳۵۵ نیز تکرار کنند. ۱۵ خرداد دیگر جزء تقویم مبارزات دانشجویی ماتند ۱۶ آذر شده بود و دانشجویان از قبل می دانستند که باید در این روز خیزشی انجام دهند؛ و لذا از روزها پیش در سفرها و نشست‌هایشان، از حرکت ۱۵ خرداد و آنچه باید انجام دهند سخن می گفتند.

میراسد مؤمنی: روز ۹ خرداد بود و ما با چند تن از دوستان رفته بودیم به کوه سبلان. همراهان ما عبارت بودند از: آقایان عبدالعلی زاده، مهدی موسوی اردبیلی، (پسر آیت‌الله اردبیلی) و چند نفر دیگر. قرار شد روز ۱۵ خرداد، اعتصاب کنیم. اما چون یکی از دوستان، بدون هماهنگی قبلی یکی از دانشجویان چپ را همراه خود آورده بود، نتوانستیم در مورد برنامه‌هایمان در روز ۱۵ خرداد صحبت کنیم.

حسین علایی: با آقای مهدی موسوی و چند نفر دیگر قرار گذاشتیم که برای روز ۱۵ خرداد برنامه‌ریزی بکنیم. و به همه اطلاع دادیم که از کجا و چگونه شروع کنیم. این اولین سالی بود که یک تظاهرات درست و حسابی به صورت دسته‌های وسیع راه افتاد. شعار این بود: «درود بر خمینی، سلام بر خمینی».

دانشجویان مسلمان، با نامهربانی نیروهای رقیب روبرو بودند. در حالی که در کلیه حرکت‌ها به صورت مشترک عمل می کردند، اما آن‌ها در بزرگداشت ۱۵ خرداد، مسلمان‌ها را تنها می گذاشتند. دانشجویان مسلمان نیز به انتظار یاری آنان نمی نشستند و به جای کمک نیروهای دیگر، چشم به مردم مسلمان دوخته بودند و حرکت خویش را نه در دانشگاه که در بطن مردم سازماندهی می کردند. به این ترتیب، آن‌ها ۱۵ خرداد را نه یک حرکت دانشجویی، که حرکتی مردمی و ملی می ساختند.

فرهادیان: به مناسبت سالگرد قیام خونین ۱۵ خرداد، برادران مسلمان خوابگاه ولی عصر در شب آن روز به همدیگر اطلاع دادند که فردا ساعت ۴ بعد از ظهر در مسجد بازار واقع در شمال «چای کنار» جمع می شویم.

آن روز در محل حاضر شدیم و تعدادی از برادران در مسجد مشغول قرائت قرآن و نماز خواندن شدند در بازار، آقایان محمد افخمی و شهید نوری، حسام صفویه، امیرحسینی، سعید اسداللهی و دیگران - حدود سی نفر - مشغول تردد و آمد و شد بودند

تا موقعیت را بسنجند. هیچ یک از بچه‌های چپی، در این برنامه شرکت نداشتند: امیرحسن و سعید اسداللهی یک دعوی صوری را آغاز کردند، تا مردم جمع شدند. با صلوات و تکبیر برادران، دعوا به تظاهرات تبدیل شد و برادران شروع کردند به سر دادن شعارهایی نظیر: «درود بر ۱۵ خرداد» «درود بر خمینی» و «مرگ بر رژیم ستمگر». شهید نوری هم اعلامیه‌های دست‌نویس امام خمینی را پخش کرد. نمی‌دانم اعلامیه‌ها را از کجا آورده بود. ولی دیدم کلاهی بر سر کشیده بود و حدود ۴۰ - ۵۰ اعلامیه در همان جا پخش کرد و مقداری را هم در مسجد گذاشت.

این حرکت دسته جمعی و تظاهرات، تا سر بازار ادامه یافت. در آن جو اختناق مردم نمی‌توانستند به ما بپیوندند. زحمت هم کم بود و به لحاظ امنیتی نمی‌توانستیم تظاهرات را مدت زیادی ادامه دهیم. مجموعاً تظاهرات حدود ۵ تا ۱۰ دقیقه ادامه داشت و سپس همه متفرق شدند. در این مدت حدود ۲۰۰ متر طی مسافت کردیم. فردای آن روز مطلع شدیم که پلیس یک ساعت بعد در محل حاضر شده است. اما دیگر آثاری از تظاهرات نمانده بود. من در آن روز شاهد حرکتی جالب و بیاد ماندنی بودم.

**آقای ورقایی نیز روش ابتکاری دانشجویان را در برپایی نزار
مصنوعی و جلب توجه مردم و ازدحام آنان، و سپس تظاهرات سریع و
شدید سیاسی‌شان توضیح می‌دهد.**

ورقایی: ما تظاهراتی را در بازار تبریز برنامه‌ریزی کردیم. در مرحله اول کسانی مانند آقای امیر حسینی در بازار یک دعوی ساختگی ایجاد کردند، تا افکار را به سوی خود جلب کنند. بعد از دو سه دقیقه‌ای که درگیر شدند، یک صلوات فرستادند. همه تعجب کردند که این آقایان دارند با هم دعوا می‌کنند. حالا چطور شد که صلوات فرستادند بلافاصله، شعارهایی به زبان آذری دادند و گفتند: «خمینی خمینی، الله پشتیبانوندی؛ ملت طرفداروندی.» ما همیشه رهبری امام را مطرح می‌کردیم. چون آن موقع آقای شریعتمداری در تبریز بیشتر مطرح بودند. با این حال بیشتر بازاری‌ها نسبت به حرکت بچه‌ها دیدگاهی مثبت داشتند.

در سال‌های ۵۵ - ۵۶ ما تقریباً در بازار تبریز چند مرتبه در دو سه جا تظاهرات می‌کردیم. سازماندهی این برنامه‌ها هم در دانشگاه صورت می‌گرفت. آقای «ابراهیم صفاری» از دانشجویان دانشکده ادبیات و علوم انسانی نقش مهمی در این تظاهرات داشت و جوان نترسی بود.

دانشجویان علاوه بر خوابگاه و دانشگاه در سطح شهر تبریز نیز تظاهرات به راه می‌انداختند و ساواک که به خوبی می‌دانست همه این حرکات‌ها از یک جا سرچشمه می‌گیرد، اقدام به دستگیری عده‌ای از دانشجویان مسلمان کرد.

شعاری نژاد: در ۱۵ خرداد ۱۳۵۵ بچه‌ها شعارهایی به نفع امام خمینی دادند؛ و در حال جنگ و گریز با گاردی‌ها بودند. آن‌ها غذاخوری را هم، به هم ریختند و شیشه‌ها را شکستند.

در این سال، اتفاقی برای خود من رخ داد. عصر، بعد از پایان تظاهرات و هنگام خروج از در دانشگاه دستگیر شدم. و با یکی دیگر از همکلاسی‌ها بردند به محل گارد. دیدیم عده‌ای بچه‌های دانشکده را آنجا در اتاقی کوچک جمع کرده‌اند. افرادی مانند آقایان رحمان شریعتی، مصطفی ایزدی و میراسد مؤمنی. در آن زمان شخصی به نام جوادی معاون عملیاتی گارد بود. که چون صورت سرخی داشت بچه‌ها او را لبو صدا می‌کردند. آنجا اسم و فامیل و تاریخ تولد ما را پرسیدند. یک دفعه نمی‌دانم چه شد که رفیق همکلاس ما گفت: «آقا ما کوه نرفتیم.» در حالی که رفته بودیم. آن ساواکی هم محکم زد پشت گردن او گفت: «من از کوه نپرسیده بودم بگو ببینم داستان چیست؟» آن دوست ما هم شروع کرد به تته پته کردن، آقای ایزدی که هیکل درشتی هم داشت، گفت: «آقا فکر می‌کنم منظورش «کوی» بود.» - سریع قضیه را برگرداند - و آن رفیق ما هم مطلب را گرفت و گفت: «آره من می‌خواستم برم کوی و بابام گفت نرو کوی.» و قضیه، ماست مالی شد. بعد از آن، کارت‌ها را از ما گرفتند و گفتند باید بروید به آموزش دانشکده. آموزش دانشکده هم گفت باید بروید ساواک.

میراسد مؤمنی یکی دیگر از دانشجویانی که در تظاهرات سال ۱۳۵۵ دستگیر شده است می‌گوید:

مرا همراه دو نفر از دوستانم گرفتند و بردند گارد. آنجا دیدیم که قبل از ما پنج شش نفر دیگر را هم گرفته‌اند.

رئیس گارد دانشگاه، سرگرد «زه سزایان» بود و بی‌سیم در دست داشت. کفش‌های من موقع شکستن شیشه‌ها پاره شده بود و من نتوانستم انکار بکنم. در واقع مرا در لواخر

تظاهرات گرفتند. آقای جلیل شعاری نژاد و ایزدی را هم گرفته و به آن جا آورده بودند آقای ایزدی، بچه نجف آباد و اهل قلم بود و درباره فجایع سینما و فساد و اینجور چیزها کتاب می نوشت. گاهی اوقات هم در مرکز آموزش کامپیوتر، نماز جماعت را به ایشان افتدا می کردیم. خلاصه شخص محترمی بود. شعار مخصوص تظاهرات «خمینی خمینی خدا نگهدار تو، بمیرد بمیرد دشمن خونخوار تو» بود. من می توانستم آن شعار را از طریق بی سیم بشنوم. چون بی سیم رئیس گارد باز بود یک باتوم فتری هم در دست داشت که ما یک ضربه و یک سیلی جانانه نوش جان کردیم. حالا چرا مرا زد؟ علت این بود که از من پرسید: «اهل کجایی؟» گفتم: «اهل مرنند.» پرسید: «پدرت چه کاره است؟» گفتم: «کشاورز» که یک سیلی محکم زد و گفت: «اگر شاه نبود، تو کشاورز زاده چطور می توانستی درس بخوانی؟!» ادامه داد: «اگر صد تا خمینی هم باشد، در ثبات ما تأثیر ندارد.» و با باتوم ضربه محکمی به من زد. من خیلی ناراحت شدم سپس به یکی از گاردی ها گفتم: «این آقا پسر را ببر بینداز در آن اتاق.» مرا به اتاقی بردند که در آنجا دو سه نفر دیگر از بچه ها را هم دیدم. بعد چند نفر دیگر را هم آوردند شب هنگام، کارت های دانشجویی ما را گرفتند و آزادمان کردند و گفتند: «بروید کارت هایتان را از ساواک بگیرید.» بعد هم گذاشتند امتحان بدهیم. چون کارت های دانشجویی مان دست خودمان نبود. من به تجربه می دانستم اگر خیلی ضروری باشد، خودشان می آیند و فرد را دستگیر می کنند. پس چه لزومی دارد من به ساواک بروم و برای خودم کار درست کنم. از طریق دوستان به رئیس دانشگاه - آقای دکتر فرزاد مرد نسبتاً خوب و با شخصیتی بود - فشار آوردیم که: «اگر کارت بچه ها را ندهید ما جلسه امتحان را به هم می زنیم» او هم زنگ زد به گروه مکانیک و گفت که امتحان ماها را بگیرند. بعدها خودشان کارت های ما را از ساواک گرفتند. اصلاً - شاید هم بلوف می زدند و خود ساواک، کارت ها را به دانشکده داده بود.

به مناسبت ۱۵ خرداد در خوابگاه دانشجویی نیز تظاهرات چشم گیری راه انداختند. در پی این حرکت، رژیم نیز عده ای از دانشجویان را اخراج و برخی را به محرومیت یکساله محکوم و عده ای را از خدمات رفاهی وام دانشجویی و غیره محروم کرد.

علی فیروزه: در ترم دوم به مناسبت سالگرد پانزده خرداد ۴۲، در خوابگاه - ولی عصر فعلی - تظاهرات مفصلی برگزار شد. در آن شب، دانشجویان از خوابگاه بیرون آمدند و

شیشه تعدادی از منازل خارجی‌ها را شکستند. تظاهراتی هم داخل خوابگاه برپا کردیم که باعث شدت عمل گاردی‌ها شد.

تابستان بود و دانشگاه هم تعطیل شده بود. ترم دوم را گذرانده بودیم و رفته بودیم به شهر خودمان که چند نامه به دستم رسید. شش نفر از دانشجویان در تابستان ۱۳۵۵ به کلی از دانشگاه اخراج شدند. ۱۹ نفر دیگر به مدت یک سال از تحصیل محروم شدند. تعدادی را هم با ندادن وام و خوابگاه تنبیه کردند.

کسانی که از دانشگاه اخراج شدند، عبارتند از: شهید باکری، شهید سلیمی، شهید آل اسحاق و آقای مفیدی و... من و آقای موسوی جزء نوزده نفری بودیم که یک سال محروم شدند؛ و این، برای ما که دانشجوی سال اول بودیم و تازه وارد، خیلی سخت بود. رفتم نزد رئیس دانشکده آن موقع - دکتر فرزاد - و گفتم: «آقای دکتر برای من این حکم را زدند، شما فرستاده‌اید برای ما؟ به چه حسابی این کار را کرده‌اید؟» البته بعد از جریان ۱۶ آذر هم به من اخطار کرده بودند.

آقای دکتر فرزاد حرفی زد که از نظر روان‌شناسی و تحلیل اجتماعی زمان شاه حائز اهمیت است. دکتر فرزاد در آن موقع دانشیار بود و روحیه مذهبی نداشت ولی از نظر علمی استاد ارزنده‌ای بود. او گفت: کاری که من کردم، آبدارچی دانشکده هم می‌توانست انجام بدهد. به عبارت دیگر می‌خواست بگوید که این کار را من نکردم. بلکه به من دستور داده‌اند. این امر نشان می‌دهد که واقعاً در زمان طاغوت، یک رئیس دانشکده، تا چه اندازه بی‌ارزش و فاقد اراده بود. امیدی به ادامه تحصیل نبود. بنابراین در تبریز دنبال کار رفتم، اما پیدا نشد سرانجام، در یک شرکت ساختمانی در اصفهان، مشغول کار شدم که همه اعضایش مسلمان و انقلابی بودند. چندی بعد، اعتراضات گسترده‌ای در دانشگاه صورت گرفت، تا افراد اخراج شده مجدداً به دانشگاه برگردند. در نتیجه دوباره بعضی از ما را برای ادامه تحصیل به دانشگاه دعوت کردند.

با انتشار خبر محکومیت هدهای از دانشجویان تبریز در میان دانشجویان ارومیه، آنها مبالغی را جهت حمایت از کسانی که از وام دانشجویی محروم شده بودند، تدارک دیدند چنین کمک‌هایی نیز سیاسی و محرمانه تلقی می‌شد ساواک به تعقیب و بازداشت عوامل آن می‌پرداخت.

آقای عرب: سال آخر دانشجویی ما در دانشگاه ارومیه بود، که خبر رسید در دانشگاه تبریز اعتصاب شده است و وام دانشجویی بچه‌ها را قطع کرده‌اند. ما مقداری پول جمع کردیم و آن را توسط فردی که خیلی هم نمی‌شناختیم البته با واسطه می‌شناختیم، فرستادیم تبریز. در وسط راه مثل اینکه آقایان چپی‌ها پول را خرج خودشان کرده بودند. بعداً وقتی از بچه‌های مسلمان سؤال کردیم، گفتند چنین چیزی نرسیده است! با این که آن کسی که پول را تحویل گرفته بود، از طریق بعضی از افراد دانشکده کشاورزی ارومیه، قضیه لو رفت، دوست ما، آقای هاشمی سه چهارماه بر سر همین موضوع زندانی شد.

اقدام دانشجویان برای بازگرداندن دانشجویان اخراجی

سال ۱۳۵۵

اما اتحاد و غیرتمندی دانشجویان مذهبی بار دیگر مقامات دانشگاهی رژیم شاه را وادار به عقب‌نشینی کرد به گونه‌ای که آن‌ها در مقابل تهدیدات و تظاهرات دانشجویان مجبور به بازگرداندن افراد اخراجی و محروم از تحصیل شدند.

آقای مقدم: بچه‌ها قصد داشتند هر طوری شده، اخراجی‌ها را - که بسیاری‌شان جزء عناصر کلیدی بودند - به دانشگاه برگردانند. لذا اعتصاب و درگیری به راه می‌انداختند. دانشگاه هم نرمش نشان می‌داد. و عملاً تسلیم می‌شد. یعنی در سال ۱۳۵۵ تقریباً همه بچه‌ها به دانشگاه برگشتند. ما دست بردار نبودیم و روزی نبود که اتاق رئیس اشغال نشود.

از نظر ساواک، خوابگاه دانشجویان، خانه امن و تیمی دانشجویان و محل دیدارها و برنامه‌ریزی‌های آنان شده بود. لذا در یک حرکت فافلگیرانه خوابگاه را محاصره و اقدام به بازرسی کردند تا مدارک و اطلاعات لازم را به دست آورند.

بازرسی خوابگاه توسط ساواک بعد از درگیری ۱۵ خرداد ۱۳۵۵

آقای سعید میری: شب هنگام ساواک ریخت به خوابگاه و شروع کرد اتاق‌ها را یک‌به‌یک گشتن. در خوابگاه را بستند، دورش را محاصره کردند و آمدند داخل، اما ما قبل از آن شب احساس کرده بودیم که چنین مساله‌ای پیش خواهد آمد. لذا کتاب‌ها را جا به جا کردیم و بخشی از آن را بردیم انتهای خوابگاه و زیر چند درخت، چال کردیم. بعضی از کتاب‌ها را هم داخل دبه‌های ترشی گذاشتیم و از پنجره آویزان کردیم. سروصدا خیلی زیاد بود؛ یا ضربه، می‌زدند و در اتاق‌ها را باز می‌کردند.

ما چراغ را خاموش کردیم و خودمان را به خواب زدیم. قبل از اینکه به بلوک ما برسند، «شهید آل اسحاق» از پنجره آمد داخل اتاق ما چون فکرمی‌کرد دنبال ایشان هستند.

بازرسی بلوک ۳ تمام شد و به طرف بلوک ما آمدند. در این فاصله دوباره آل اسحاق از فرصت تاریکی استفاده کرد و به آن بلوکی که بازرسی شده بود و دیگر مأموران آنجا را نمی‌گشتند، برگشت. این کار خطرناک بود. همه پنجره‌ها نرده داشت ولی ما با پیش‌بینی اینکه گاهی ممکن است ضرورتی پیش بیاید، یکی از نرده‌ها را بریده بودیم.

کنترل محیط خوابگاه‌ها و رفت و آمد دانشجویان یکی دیگر از راه‌هایی بود که برای ارباب دانشجویان و انتقال سریع اخبار فعالیت‌ها اتخاذ شد. و این خود مقدمه‌ای برای محدودیت‌ها و کنترل‌های بعدی بود؛ اما دانشجویان همیشه گریه را دم حجله می‌کشند تا رژیم حساب کار خود را بکند.

احمد کرمی: در سال ۱۳۵۵ ساواک یک کیوسک خیلی شیک را جهت کنترل رفت و آمد دانشجویان جلوی یکی از درهای ورودی خوابگاه قرار داد. دو سه نفر از جمله آقای «باقر فرهادیان» و «امیر حسینی» تصمیم گرفتند این کیوسک را قبل از این که مورد بهره‌برداری قرار بگیرد، آتش بزنند. حدود ساعت ۱۲ شب پست بنزین را با کمک این دوستان در کیوسک خالی کردیم و آن را آتش زدیم. صبح گاردی‌ها به خوابگاه ریختند، اما نمی‌شد کسی را شناسایی کرد.

چندی بود که مواضع ایدئولوژیک، سیاسی و عاطفی دانشجویان مسلمان هدف حملات مارکسیست‌ها و هواداران اعلام نشده کودتاچیان سازمان مجاهدین خلق و... قرار گرفته بود. اکنون ساواک هم به جمع آنان افزوده شده بود و به مواضع امنیتی و اجتماعی آنان حمله می‌کرد. شدت مخفی‌کاری دانشجویان مسلمان در حرکت‌های دو یا سه سال اخیر، ساواک را به حیرت انداخته بود، پس با انتشار جزوهای، از طریق تیپ‌شناسی با دانشجویان برخورد کرد و زمینه پرهیز و ترمسیدن دانشجویان را از خود فراهم ساخت. با این کار، سبیل‌های مذهبی ضد رژیم و طرز لباس پوشیدن و ریش گذاشتن آن‌ها را بیان کرد و ناخواسته به تبلیغ نوعی رفتار پرداخت. چنانکه برخی از محققان اروپایی نیز ظهور حجاب و رعایت ظواهر مذهبی بعضی دانشجویان مسلمان پس از ظهور شریعتی و نیز روند رو به رشد این نوع از مظاهر و رفتارهای دینی را در دو سه سال آخر حکومت شاه، از علایم پیدایش یک جنبش اجتماعی منجر به انقلاب خوانده‌اند. شگردهای ساواک برای مبارزه با این حرکت در خور توجه است.

شگردهای ساواک

گرچی: سال ۱۳۵۵ بود. ساواک برای دانشجویهای جدیدالورود جزوهای شش - هفت صفحه‌ای تدارک دیده بود و در دانشگاه تبریز پخش می‌کرد تا به دانشجویان سال اولی هشدار بدهد که فریب نخورند. جزوه خیلی ساده اندیشانه درست شده بود.

یکی از مباحث جزوه این بود که دانشجویهای فعال به چند دسته تقسیم می‌شوند:

- ۱ - عده‌ای دانشجویهای خوب و درسخوان هستند و به هیچ کاری، کار ندارند و مذهبی هم نیستند. دانشجوی معمولی‌اند.

- ۲ - قشر دیگر، کسانی هستند که مذهبی‌اند و مسلمان واقعی. این‌ها ریش‌هایشان را می‌تراشند و موهایشان خیلی منظم است. (منظورشان اعضای انجمن علمی - مذهبی آقای اردوباری بود.)

- ۳ - گروه سوم: این گروه مارکسیست‌ها هستند، این‌ها مزدوران بیگانه‌اند. و توضیح

داده بود که سبیل‌هایشان فلان جور است و موهایشان معمولاً کوتاه؛ و سعی می‌کنند سبیل‌های کلفت و قیافه‌های خشن داشته باشند. ریش‌هایشان را هم می‌تراشند.

۴ - مارکسیست‌های اسلامی، این‌ها خطرناک‌ترین موجودات هستند. و موی سر و ریش‌هایشان گاهی وقت‌ها بلند و گاهی کوتاه است. لباس‌های معمولی هم می‌پوشند. سعی کنید از این‌ها دور باشید، این‌ها به ظاهر مذهبی و در باطن کمونیست هستند و به همین دلیل، مارکسیست اسلامی نامیده می‌شوند.

این جزوه نشان می‌داد که ساواک از چه کسانی ضربه می‌خورد و روش‌هایی که بچه‌ها به کار می‌گرفتند، چقدر مؤثر بوده است.

شرکت تعاونی دانشجویان که سال گذشته با انتخاباتی در دست مسلمان‌ها افتاده بود، دوباره در برابر ائتلافی از مجموعه رقیبان از دست رفت. ولی سهم سود حاصله از فعالیت آنان کمک کرد تا بتوانند امکاناتی برای کوهنوردی بخرند و برنامه‌های خود را کاملاً از کمونیست‌ها مستقل کنند.

گرچی: یک شرکت تعاونی در دانشکده کشاورزی وجود داشت که قبلاً در دست چپی‌ها بود. ما با اینکه کمی پیشرفت کرده بودیم ولی هنوز از نظر تعداد آرا به مارکسیست‌ها نمی‌رسیدیم. علتش هم این بود که تعداد زیادی از بچه‌های غیرمسلمان و یا بچه قرتی‌ها و دختربازها به چپی‌ها رای می‌دادند چون با آن‌ها سنخیت بیشتری داشتند. ما از نظر ظواهر و رفتارهای اجتماعی و حجاب، همیشه در رای‌گیری‌ها در اقلیت بودیم. با تلاش بچه‌ها، از ۵ نفر عضو هیأت مدیره، سه نفر از بچه مسلمان‌ها آوردند؛ و دو نفر از چپی‌ها. یکی از کمونیست‌ها که این چنین دید، به عنوان اعتراض استعفا کرد. یعنی کاری سیاسی کرد. بلافاصله نفر بعدی که رزرو بود و بچه مذهبی، داخل هیأت مدیره شد؛ و شدیم چهار به یک. آن یکی هم حدود دو ماهی ماند و دید که فایده‌ ندارد رفت. خلاصه شرکت تعاونی کاملاً در دست بچه مسلمان‌ها افتاد.

دیدیم کار شرکت تعاونی محدود به این است که مقداری شیرینی و چای، تن ماهی، لوبیا و غیره تهیه کند و در اختیار دانشجویان قرار دهد. گفتیم این کارها با تیپ و هدف ما هماهنگی ندارد، تعاونی ما باید بخش فرهنگی داشته باشد. ما می‌خواهیم از تعاونی

استفاده سیاسی کنیم. ما بیکار نیستیم که بیاییم شیرینی و نوشابه به چند نفر بچه قرتی بفروشیم!

برنامه ریزی کردیم، که برای تعاونی یک بخش فرهنگی در قالب کتابفروشی درست کنیم. با دانشگاه صحبت کردیم، هر چند در دل راضی نبودند ولی مسأله جا افتاد. مرحوم عطایی خیلی به ما کمک کرد. چون او ارتباط گسترده‌ای با خیابان ناصرخسرو تهران داشت، شروع کردیم به خریدن کتاب‌های مذهبی مثل کتاب‌های امام، دکتر شریعتی و جلال‌الدین فارسی.

فعالیت ما در شرکت تعاونی از سال ۵۵ شروع شد و تا مهر سال آینده ادامه یافت. آبان سال ۵۶ دوباره انتخابات شد و چپی‌ها که می‌دیدند چه ضربه‌ای خورده‌اند همگی بسیج شدند. تعداد ما همچنان در اقلیت بود و دفعه قبل هم بچه‌ها با اعمال شیوه‌های خاصی رای آورده بودند.

در این مدت، از کتاب‌ها هرچه می‌خواستیم توزیع کردیم و در نزدیکی‌های انتخابات، کتاب‌های مذهبی خریدیم و آنجا گذاشتیم که بعداً این‌ها مجبور بشوند، مدتی آن‌ها را بفروشند.

موقعی که آمدیم سر حساب و کتاب، به مسؤل خرید و مسایل مالی - شهید بوجار - گفتیم: «آقا مرتضی، حساب و کتاب را ردیف کن که می‌خواهیم تعاونی را تحویل بدهیم.» چون آن‌ها - چپی‌ها - رای آورده بودند.

گفت: «چه حساب کتابی؟» ما که تجربه مدیریت نداشتیم. دانشجوی ۲۲ - ۲۳ ساله بودیم. فکر کردیم مرتضی کار خودش را می‌کند نیازی به نظارت ما نیست. عصبانی شدیم و گفتیم: «این چه کاری بود کردی؟» «چپی‌ها منتظرند که آبروی ما را در دانشکده ببرند.» خودم هم که تجربه حسابداری نداشتیم، هرچه فاکتور پاره بود جمع کردم و سریع رفتم یکی دو تا دفتر حسابداری خریدم و متوسل شدم به مرحوم عطایی و او که به روش‌های حسابداری وارد بود، دفترهایمان را خیلی خوب نوشت.

بعداً که دفترها را تحویل دادم، آن‌ها خیلی واریسی کردند بلکه یک نقطه منفی در آن پیدا کنند ولی نتوانستند.

ما پول خودمان را که کنار کشیده بودیم، برداشتیم و رفتیم تعدادی کوله‌پشتی و کفش کوهنوردی و امکانات خریدیم و یک اتاق کوهنوردی مستقل برای خودمان راه‌اندازی کردیم.

جلوگیری دانشجویان از سوءاستفاده ساواک از اختلاف افراد مسلمان و مارکسیست

مارکسیست‌ها نسبت به معارف دینی و یا فعالیت‌های مذهبی برخورداردی خصمانه داشتند، و توزیع کتاب‌های مذهبی را که از زمان هیأت مدیره قبلی تعاونی - که مذهبی بودند - مانده بود، بر نمی‌تافتند.

در حالی که دانشجویان مسلمان، کتاب‌های آن‌ها را نیز در کنار کتاب‌های دینی می‌گذاشتند، مارکسیست‌ها خواهان فروش انحصاری یک نوع کتاب، آن هم کتاب‌های مارکسیستی بودند.

آقای انصاری: سال ۱۳۵۵ زمان فارغ‌التحصیلی من بود، یکی از مسایل، درگیری ما با مارکسیست‌ها بود. آن‌ها مدعی بودند که فقط باید کتاب‌های علمی در تعاونی توزیع شود. ما از آقایان سؤال می‌کردیم که تعریف کتاب علمی چیست؟ می‌گفتند: «کتاب‌هایی که بر اساس تعالیم مارکسیستی یا لنینیستی است.» ما حرف آن‌ها را رد می‌کردیم و می‌گفتیم: «اگر مسؤولیت تعاونی را به عهده گرفته‌اید، دیگر ولی فکری بچه‌ها نیستید. بلکه به شما رای داده‌اند تا کارگزار آن‌ها باشید. بنابراین باید کتاب‌های مورد نیاز دانشجویان را در اختیارشان بگذارید. دانشجو باید خودش انتخاب کند، نه اینکه او را به سمتی سوق دهیم. بنابراین اگر شما تفکر دمکراتیک دارید، اشکال ندارد. شما کتاب‌هایتان را عرضه کنید و ما هم کتاب‌های خودمان را عرضه می‌کنیم.» البته خیلی مراقب بودیم که اختلافاتمان با کمونیست‌ها موجب سوءاستفاده ساواک نشود.

مسعود خوانساری: از جمله کتاب‌های چپی‌ها، یکی «کاپیتال» مارکس بود که برایشان خیلی عظمت داشت و دیگری کتاب‌های «صمد بهرنگی» بود. البته بچه‌های مسلمان هم کتاب‌های «صمد» را می‌خواندند.

تلاش‌های سلبی و ایجابی گروه هنری دانشجویان

در سطح دانشگاه

گروه هنری که در اختیار دانشجویان مسلمان بود، «هم» عملیات سلبی داشت، «هم» ایجابی.

کار سلبی آن بود که نفس در اختیار گرفتن فعالیت‌های هنری، مانع از پخش فیلم‌های مبتذل و تحریک‌آمیز جنسی می‌شد. و کار ایجابی. نمایش فیلم‌های انقلابی، پاکسازی تصاویر نامطلوب و نیز برگزاری نمایشگاه با هدف افشاکری سیاسی به ضرر رژیم بود که نمونه‌ای از آن برگزاری نمایشگاهی در پنجاهمین سال تأسیس رژیم پهلوی بود.

آقای عبدالعلی زاده: سال ۵۵ سی و پنجمین سال حکومت شاه و پنجاهمین سال حکومت پهلوی بود. بعد از جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، دانشجویان آمدند به عنوان گروه هنری، نمایشگاه عکسی راه انداختند. در دانشکده فنی در همان اتاقی که امتحان را به هم زده بودند حدود ۱۳۰ - ۱۴۰ عکس را به نمایش گذاشتیم. یکی از عکس‌ها از سرکوچه عطایی، در خیابان جیحون تهران گرفته شده بود. در آنجا یک شیر آب عمومی بود، که زن‌ها آنجا در کنار زباله‌ها می‌نشستند و ظرف می‌شستند. موسیقی متن یکی از فیلم‌ها را هم آنجا پخش می‌کردند. بچه‌های دیگر هم خودشان دفتری در آنجا گذاشتند و نظر خود و بازدیدکننده‌ها را می‌نوشتند.

مثلاً یکی با خط میخی نوشته بود: «از اینکه در پنجاهمین سال حکومت پهلوی عکس این خیابان کثیف را گرفته و به خوبی نشان داده‌اید، سپاسگزاریم.» اول هم فکر می‌کردند که دانشکده فنی شده دانشکده شاه‌پرست‌ها. و برای همین همه می‌آمدند ببینند چه خبر است. چون فکر می‌کردند که پنجاهمین سال سلطنت پهلوی در آنجا جشن گرفته شده است.

سینما هم وسیله خیلی خوبی شده بود. چپی‌ها رفته بودند. در ردیف فیلم‌های سکسی؛ فضا را خیلی خراب کرده بودند. ولی بچه‌های ما رفتند دنبال فیلم‌های انقلابی. از انبارهای پرت و پلای تهران، فیلم‌های انقلابی پیدا کرده و بعضی صحنه‌های آن را هم سانسور می‌کردیم. فیلم «زوربای» یونانی را پیدا کردیم، و چون دیر به دست ما رسیده بود، با عجله شروع کردیم به فیچی کردن و چسباندن آن - چون صحنه‌های سکسی هم داشت - فیلم سر ساعت شروع شد که یک دفعه دیدیم آن صحنه‌ای را که سانسور کرده‌ایم آمد و چون با عجله کار انجام داده بودیم فیلم را عوضی بریده بودیم، دیدیم هیچ چاره‌ای نیست. رفتیم در اتاق آپارات و زدم، فیلم افتاد پایین و ورق، ورق صدا کرد. بعد آمدیم گفتیم: «آقا ببخشید به علت نقص فنی سینما تعطیل است.»

در آن موقع آقای حسین زاده استاد دانشکده ادبیات بود و آدم بسیار بی‌ربطی بود، مثلاً

سرکلاس گفته بود که: «برای من فرقی نمی‌کند که دخترم دوست پسر داشته باشد و با او برقصد.» که یکی از دانشجویان گفته بود: «استاد ببخشید دختر شما امروز ساعت ۶ کجا هستند؟!» حسین‌زاده را ساواک تشویق کرده بود تا سینمای ما را به هم بریزد. و ایشان فیلمی از آلمان آورده بودند که بیشتر کارهای زناشویی را نشان می‌داد. او به ما یک آگهی داد و گفت: «این فیلم را نشان بدهید.» پاسخ دادیم «نمی‌توانیم، خودتان بیایید و نشان بدهید.» آنجا هم این فیلم به گروه هنری ربطی ندارد.

صرفاً کار تبلیغاتی و فعالیت‌های محدود به دانشگاه نمی‌توانست جامعه را به سوی انقلاب هدایت کند و چه بسا در نهایت موجب سرگرمی می‌شد و با احساس اینکه دارند مبارزه می‌کنند، از مبارزه دور می‌شدند و رژیم نیز آنرا می‌پسندید. دانشجویان مسلمان بی‌تحرکی را کنار گذاشتند و با ضروری دانستن عمل و اقدام در سطح شهر در کنار کارهای فکری - فرهنگی - تبلیغاتی در سطح دانشگاه، در جهت سیاسی کردن جامعه، آگاهی بخشیدن و نیز مصونیت بیشتر افراد تظاهرکننده قدم برمی‌داشتند. آن‌ها هر فرصت و بهانه‌ای را مفتنم می‌شمردند. هرچند خفقان شدید موجود، از رونق و چشمگیری حضور افراد در همه تظاهرات جلوگیری می‌کرد.

آقای میراسد مؤمنی: در آبان‌ماه ۱۳۵۵، رفتیم به محله‌ای مستضعف‌نشین به نام «حکیم‌آباد» این محله در نزدیکی محله جمشید آباد قرار دارد و محله استاد محمدتقی جعفری هم هست. با پنج - شش نفر از دوستان رفتیم آنجا تا علیه گرانی و اختناق رژیم شعار بدهیم. یک مغازه‌دار با شنیدن صدای ما مغازه‌اش را بست - در سال ۱۳۵۵ مردم خیلی وحشت داشتند - روزی دیگر قرار گذاشتیم و آمدیم به خیابان طالقانی فعلی - خیابان شاه سابق - درست روبه‌روی مصلا. عده خیلی بودیم که باز هم از تعدادمان کاسته شد. قبلاً داخل شهر چند برنامه اجرا کرده بودیم و با موفقیت روبه‌رو شده بود. البته در دانشگاه پر دل و جرات شده بودیم و به گاردی‌ها حمله کرده بودیم. بنابراین کمی تجربه داشتیم.

مناسبت‌های متعلق به خود رژیم هم فرصتی مناسب برای حرکت و اقدام بود مانند آنچه عده‌ای از دانشجویان مسلمان به مناسبت اعتراض به ششم بهمن سالروز انقلاب سفید شاه و مردم انجام دادند.

فردهادیان: اوایل بهمن ۱۳۵۵ بود که در اعتراض به ششم بهمن ماه - که به سالروز انقلاب سفید شاه و مردم معروف بود - تصمیم گرفتیم عکس بزرگ شاه و فرح را در کتابخانه مرکزی بشکنیم. زمان اجرای عملیات حدود ساعت ۱۰ صبح بود. صبح آن روز به اتفاق تعدادی از دانشجویان مذهبی و غیرمذهبی هر یک سنگ ر پاره آجری برداشتیم و وارد ساختمان کتابخانه مرکزی شدند. سائن مطالعه در طغه دوم بود و عکس شاه و فرح به ابعاد تقریبی ۱ x ۱/۵ متر در آنجا قرار داشت که پس از پرتاب سنگ و آجر کاملاً شکست. محل را به سرعت ترک کردیم ولی گارد دانشگاه مطلع شد و ما را تعقیب و چند نفر را دستگیر کرد. بدین ترتیب سه تن از برادران بعد از شکنجه به دو سال زندان محکوم شدند که من هم جزء آنها بودم و با انقلاب شکوهمند اسلامی از زندان آزاد شدم.

سال ۱۳۵۵ سال برگ ریزان بود و ده‌ها تن از فرزندان ایران اسلامی در نبردهای مسلحانه خیابانی، در زندان‌ها و یا در مخفیگاه‌های خود به دست مأموران ساواک کشته شدند و یا به اسارت درآمدند. فصل پایکوبی رژیم شاه بود و فتح‌های مکررش تصور نابودی بقایای مبارزان را به وجود آورده بود، به گونه‌ای که در واپسین روزهای سال ۱۳۵۵ که رئیس‌جمهور تازه به قدرت رسیده آمریکا به ایران سفر کرد و ایران را جزیره ثبات و امن خواند، این تصور به وجود آمد، که اکنون همه مخالفان نابود یا تسلیم شده‌اند و فقط گاه به گاهی صدای اعتراض از گوشه‌ای برمی‌خیزد، هنگام دست زدن به اصلاحاتی سیاسی و گشودن نسبی فضای سیاسی است. زیرا دیگر نیروی مخالفی برای رشد کردن در این فضا و استفاده منفی از آن وجود ندارد و خود عوامل رژیم، جناح مخالف وفادار را می‌سازند. به همین دلیل شاه برای نمایش دمکراسی، دو جناح به نام‌های «سازنده» و «پیشرو» را برای حزب رستاخیز به وجود آورد که جنجال‌های سیاسی و فرمایشی راه بیندازند.

در سی‌ام دیماه ۱۳۵۵ نیز کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا پیروز شد و سیاست جدیدی را سرلوحه سیاست بین‌المللی آمریکا قرار داد که دول اقماری را مجبور به تغییراتی در اوضاع داخلی‌شان می‌کرد. نخستین واکنش‌ها و بازتاب‌های این تغییرات را از آغاز سال ۱۳۵۶ می‌توان تعقیب کرد.